



قصه‌پردازی، بحران و سیاست

۱۶ خرداد ۱۳۹۹ | سید فرزام حسینی

درباره‌ی دو داستان از هوشنگ گلشیری

هوشنگ گلشیری در داستان کوتاه‌نویسی، به عقیده‌ی موافقم و منتقدانش، داستان معاصر فارسی را چند گام به پیش بُرد و از این نظر، هیچ‌کم از هم‌تایان معاصر جهانی‌اش ندارد، اگر تا به امروز در سطح جهان کار او آن‌طور که باید و شاید دیده نشده، ایراد از کیفیت آثارش نیست، مشکل را باید در جای دیگری جست. گلشیری خصلت جالب‌توجهی برای قصه‌آفرینی دارد که باید سواً تکنیک‌های نویسندگی و نثری‌اش مورد بررسی قرار بگیرند، زبان‌آوری‌ها و تکنیک‌های داستانی او برای مثال در داستان‌هایی مانند «معصوم پنجم» و «خانه روشن» بر کسی پوشیده نیست، بعضی ممکن است از در مخالفت وارد شوند و آن زبان پیچیده و نزدیک به نثر کهن را رد یا نفی کنند، که این خود جای بحث دارد، هرچند نباید از نظر دور داشت و آن‌طوری هم که به نظر می‌آید، هر دوی این داستان‌ها بیشتر تجربه‌ورزی‌اند و از روی تفنن نوشته شده‌اند، گو اینکه می‌دانیم گلشیری علاقه‌ی خاصی به بازی‌گوشی‌های زبانی و هم‌آوردطلبی در کار با زبان داشت؛ اما روی دیگر گلشیری را هم حتماً باید دید، روی قصه‌پردازی‌اش را، و فکر می‌کنم اگر قرار باشد گلشیری در سطح جهان و عرصه‌ی گسترده‌تر داستان کوتاه مطرح شود، به‌واسطه‌ی همین داستان‌هایش این امر تحقق‌پذیر خواهد بود.

در این نوشتار مختصر، که در حکم مدخلی‌ست بر مقاله‌ی مفصلی درباره‌ی قصه‌پردازی‌های هوشنگ گلشیری، به دو داستان مشخص ارجاع خواهم داد: «نمازخانه‌ی کوچک من» -نوشته شده به سال ۱۳۵۱ در ۱۲ صفحه- و «انفجار بزرگ» -نوشته شده به سال ۱۳۷۲ در ۱۰

صفحه- و باقی را باید موقوف کرد به فرصتی دیگر. اما وجه مشترک این دو داستان را در بسط موفق ایده‌ی مرکزی‌شان باید جست‌وجو کرد، ایده‌ای که هوشنگ گلشیری به واسطه‌ی ماجراجویی‌های زبانی و تجربی‌اش در عرصه‌ی زبان و زندگی و آن هوشمندی کم‌نظیر در شناخت و درک رُخدادهای اجتماعی و سیاسی اطرافش، به درستی می‌شناخت و می‌پرداخت.

نمازخانه‌ی کوچک من، داستان مردی‌ست که در پای چپ‌اش، به‌جای پنج، شش انگشت دارد. به ظاهر مسئله خیلی ساده است، یک انگشت اضافه، آن هم در پا که مانند دست مدام به چشم نمی‌آید، چیز خاصی نیست، حتی می‌شود با یک عمل جراحی کوچک ماجرا را ختم کرد، همین. اما شخصیت داستان، به فرمان نویسنده چنین نیست، قرار نیست از کنار همین عضو اضافه، انگشت نفرینی به راحتی بگذرد، قرار نیست با یک عمل جراحی حذف‌اش کند، و دیگران -از مادر تا معشوقه- مدام این نقص را به یادش می‌آورند. ماجرا از همین‌جاست که بیخ پیدا می‌کند، یک انگشت اضافه، بدل به بحران می‌شود، بحرانی که سطر به سطر و صفحه به صفحه خواننده را با خود می‌کشد و فکرش را مغشوش می‌کند. این هنر گلشیری است، هنر قصه‌سازی‌اش. از هیچ، همه‌چیز می‌سازد و ذهن خواننده را متشنج می‌کند، این هنر داستان‌نویسی است، هنر آفرینش بحران در متن. کاری که گلشیری از پس آن برمی‌آید و نمونه‌اش همین نمازخانه‌ی کوچک من. اگر طرح چنین داستانی را به صورت خلاصه برای کسی تعریف کنیم، شاید اصلاً بسط‌دادنش احمقانه به نظر بیاید، شاید حوصله‌ی شونده یا خواننده را سر ببرد، اما وقتی با داستان گلشیری مواجه می‌شویم، عکس ماجرا اتفاق می‌افتد. انگشت ششم بدل به بحران می‌شود، و بحران قصه می‌آفریند. نمازخانه‌ی کوچک من یکی از نمونه‌های درخشان داستان‌نویسی روان‌کاوانه در ایران است.

نمونه‌مثالی بعد، انفجار بزرگ است. داستان چیست؟ پیرمردی از کار افتاده، به نام فضل‌الله‌خان، گوشه‌ی خانه نشسته و مدام غر می‌زند، خاطره تعریف می‌کند و داستان نویسنده از همین غرزدن‌ها و خاطره‌ها شکل می‌گیرد. خاطرات دیروز و امروز شخصیت اول. ریتم تند داستان و نثر و دیالوگ‌ها، می‌توانست به شدت خسته‌کننده باشد اگر داستان ویراست نهایی نمی‌شد، اما ویراستش طوری‌ست که انگار یک کلمه را هم نمی‌توان از آن کم کرد. به گمان نگارنده، گلشیری در انفجار بزرگ، تمام هنر قصه‌گویی‌اش را به نمایش گذاشته است، اینجا هم از کاه، کوه ساخته. به گفته‌ی فضل‌الله‌خان، جوانی قرار است ساعت پنج عصر در میدان ونک برقصد. و همین تک‌جمله، همین اتفاق بزرگ، متن را منفجر می‌کند؛ فضل‌الله‌خان تلفن را برمی‌دارد و از همه و همه می‌خواهد که به تماشای رقص جوان بروند، چرا؟ چون خودش نمی‌تواند، پاهایش یاری نمی‌کنند، همین تلفن‌ها خردروایت‌های زیادی را وسط می‌کشند، خردروایت‌هایی که حکایت‌های پیرمردند از سال‌ها زندگی‌اش. تیپ‌های دیگر داستان فقط گذر می‌کنند، چیزی نمی‌گویند و یا اگر می‌گویند، ما روایت پیرمرد از حرف آن‌ها را داریم فقط. روایتی گاه طنزآلود. هنر قصه‌آفرینی گلشیری، انفجار بزرگ را به وجود می‌آورد، داستانی به غایت خواندنی، با نثری روان، و ریتمی تند. خواندن این داستان و ایجازی که در روایت صحنه به صحنه‌اش دارد، خواننده را شگفت‌زده می‌کند. از سویی دیگر این داستان، یکی از سیاسی‌ترین داستان‌های گلشیری و ادبیات داستانی ایران نیز هست، داستان سیاسی که سیاست به معنای روبنایی قضیه دغدغه و کارش نیست، اما مسئله‌ی غایی‌اش چرا. داستان در فقدان چیزی نوشته شده که در آن سال‌ها به شدت غایب است، در ستایش شادی، رقص آن یک نفر در میدان ونک، لحظه‌ای برای سرخوشی، شادی و رهایی است، و گلشیری بر روی همین مسائل دست می‌گذارد، همه‌چیز را بهانه می‌کند تا در عصر غُسرت و انزوا، از شادی بگوید و بنویسد، او قصه‌ی شادی را می‌سازد، در زمانه‌ای که غم از در و دیوار شهر می‌ریزد، و چه ایده‌ای سیاسی‌تر از این؟ انفجار بزرگ داستانی چندوجهی‌ست و البته به خوانش‌ها خلاصه نمی‌شود، اما به گمان نگارنده، شادی بزرگ‌ترین ایده و دغدغه‌ی این داستان درخشان است.

در فقدان گلشیری، در این سال‌های نبودش، خواندن این دو داستان از نویسنده‌ای که همیشه به تکنیکال‌نویسی و زبان دشوار، شهرت داشته، خالی از لطف نیست، این دو داستان در کنار چند داستان دیگر، روی دیگری از گلشیری کاتب را نشان ما می‌دهند، نویسنده‌ای که قصه تعریف کردن را خیلی خوب بلد بود.

